پنجشنبه ۲۰ دی ۱۴۰۳
شماره ۴۳۲۶
FARHIKHTEGANDAILY.COM
FARHIKHTEGANONLINE

آمریکایی‌ها چه منافعی در ایران قبل از انقلاب اسلامی داشتند؟

تعبیر وارونهٔ یک رؤیا

سیدمهدی طالبی
پژوهشگر حوزه بین‌الملل

ایران در خصوص غرب با دو مجموعه «آمریکا» و «اروپا» روبه‌روست. در یک بررسی، نوع رفتار اروپا با ایران ایدئولوژیک‌تر است که به معنای ظرفیت‌های ویژه چالش میان این دو است. در مقابل روابط آمریکا با ایران، به‌تبع رویکرد ایدئولوژیک ملایم‌تر واشنگتن در مقایسه با اروپایی‌ها، از این جنبه ظرفیت‌های چالش آفرینی کمتری دارد؛ اما برخلاف تصور، روابط میان ایران و آمریکا همواره چالشی‌تر بوده است؛ چرا؟ این مسئله نیازمند بررسی است.

شاید یکی از دلایل آن، قرارداشتن آمریکا در نقش هژمون جهانی باشد. باتوجه‌به قدرت و جایگاه آمریکا، کوچک‌ترین زاویه با آن باشدت عمل بالایی روبه‌رو می‌شود. با این حال چنین موضوعی نباید به‌فراموشی جنبه دیگری از چالش میان واشنگتن و تهران منجر شود. آمریکایی‌ها در گذشته تسلطی بر ایران داشته‌اند که کم‌نظیر بوده است. با وقوع انقلاب اسلامی آن‌ها نه‌تنها یکی از مستحکم‌ترین قلعه‌های خود در جهان را از دست دادند، بلکه امواج، تأثیرات و رفتار این بازیگر جدید، تهدیدی برای سلطه‌گری آمریکا در دیگر نقاط ایجاد کرد. واشنگتن دوران شیرین تسلط بر تهران را فراموش نکرده و نمی‌خواهد هزینه‌هایش برای مقابله با ایران پس از تقریباً پنج دهه بی‌ثمر باشند.

واشنگتن به‌زعم خود اگر روابط خوبی با جمهوری اسلامی ایران برقرار کند، به این معناست که ازدست‌رفتن ایران را پذیرفته و هم‌زمان، شکستی پنج‌دهه‌ای نیز خورده‌است. سنگینی وزن این محاسبات به‌اندازه‌ای است که آمریکا هزینه‌های کلان همه جانبه مالی، زمانی و مدیریتی را برای مقابله با ایران متحمل می‌شود؛ اما خواهان اندکی پذیرش نیست. به نظر می‌رسد تا زمانی که آمریکا این محاسبات را داشته باشد، در ارتباط با ایران به جز فرو پاشی به هیچ چیز راضی نخواهد شد. راهی که تهران در ارتباط با واشنگتن پیش روی خود دارد، تنها مقاومت و تحمیل هزینه‌های سنگین به‌طرف مقابل است تا آمریکا تحت‌فشار سنگین‌تری قرار گرفته و دیدگاه‌های قدیمی خود را کنار بگذارد. میزان رسوب احساس شکست در ایران به میزانی در آمریکا بالاست که این سیاست تاکنون به منزل نهایی نرسیده است، اما افزایش بیش از پیش هزینه‌ها در جمع با زمانی طولانی، می‌تواند درنهایت منجر به پذیرش واقعیت جدید در واشنگتن شود.

آمریکا چه استفاده‌هایی از ایران داشت؟

افکار عمومی ایران و جهان تنها می‌دانند رژیم شاه یکی از متحدان آمریکا بوده و نهایتاً مقداری نفت برای تقویت روابط بیشتر تولید می‌کرده است. گسترده و عمق مزایایی که رژیم پهلوی در اختیار آمریکایی‌ها قرار می‌داد؛ اما بسیار بیشتر از آن چیزی است که در لایه‌های رویی قابل مشاهده است.

۱. اقتصادی

مزایای اقتصادی ایران برای آمریکا در رژیم شاه به شرح ذیلند:

۱-۱. انرژی ارزان، مطمئن و ابزاری

میانگین تولید روزانه نفت ایران در سال‌های منتهی به انقلاب ۵/۵ میلیون بشکه بود. این تولید بیش از توان چاه‌های ایران بود و در صورت تداوم می‌توانست عمر آن‌ها را کاهش داده و در آینده باعث افت فشار آن‌ها شود. درنتیجه پیش‌بینی می‌شد در اواسط دهه ۱۳۷۰، تولید نفت به ۲/۵ میلیون بشکه نفت کاهش یابد؛ درحالی که به‌دلیل تولید صیانتی پس از انقلاب، در دوره مشابه ۳/۵ میلیون بشکه نفت در روز تولید شد. اجبار پهلوی به تولید بیش از اندازه دلایلی داشت. در جریان جنگ ۱۹۷۳ کشورهای عربی دست به تحریم نفتی غرب زدند. این اقدام در حد خود قدرت مانور غرب و رژیم صهیونیستی برای مبارزه با مصر و سوریه در جریان جنگ رمضان را کاهش داد. از این رو آمریکا قصد داشت میزان تولید نفت ایران به میزانی بالا برود که تحریم‌های آتی کم‌اثر شوند.

تولید بیش از اندازه از چاه‌های نفتی ایران برای آمریکا مزایای چندگانه‌ای داشت. این اقدام برای آمریکا هزینه تأمین انرژی را کاهش می‌داد که در سوی دیگر به معنای کاهش درآمدهای نفتی شوروی و اعراب نیز بود، همچنین این اقدام در برابر تحریم‌های نفتی مانع ایجاد می‌کرد و کشورهای عربی را به‌جای تحریم، به‌سمت حفظ بازار سوق می‌داد.

۱-۲. اسپانسر فناوری‌ها و شرکت‌ها

آمریکا هزینه نفت ایران را عمدتاً به شکل مستقیم پرداخت نمی‌کرد. دولت ایران درآمدهای نفتی خود را در آمریکا هزینه، سرمایه‌گذاری یا صرف خرید کالا می‌کرد. بخشی از این درآمدها برای مانورهای سیاسی، لابی‌گری و بازی در فضای سیاسی آمریکا به‌شکل مستقیم و غیرمستقیم صرف رشوه می‌شدند، همچنین مبالغ دیگری برای خرید شرکت‌های آمریکایی، توسعه آن‌ها یا خرید کالاهایشان شامل سلاح‌ها خرج می‌شدند. رشوه‌ها مستقیم در جیب آمریکا و مقامات آن قرار می‌گرفتند و سرمایه‌گذاری‌ها نیز در همان جیب‌ها قرار داشتند. در مواردی آمریکایی‌ها برای بالا کشیدن پول دولت ایران شرکت‌هایی را ورشکسته کرده‌اند؛ گفته می‌شود ورشکستگی شرکت «پان‌امریکن» به‌عنوان بزرگ‌ترین شرکت هواپیمایی جهان به همین منظور صورت گرفت. در حوزه تسلیحاتی نیز ضمن آنکه به‌طورکلی فروش سلاح شامل حاشیه سود بالاست، آمریکایی‌ها با بازی‌های مختلف سود بیشتری از شاه می‌گرفتند. نمونه‌ای از این مسئله را می‌توان در قضیه قرار داد اف-۱۴ها دید.

این‌گونه تبلیغ می‌شود که آمریکا اف-۱۴ را به هیچ کشوری نفروخته است، اما احتمالاً واقعیت آن است که هیچ کشوری این جنگنده را خریداری نکرد. در آن برهه نیروی دریایی آمریکا بنا بر مختصات موردنیازش و غروری که داشت، جنگنده خود را سفارش داده بود که اف-۱۴ نام داشت. هم‌زمان نیروی هوایی آمریکا نیز جنگنده اف-۱۵ را سفارش داده بود.

به طور سنتی میان نیروی دریایی با دیگر ارکان ارتش آمریکا رقابت وجود دارد، زیرا نیروی دریایی مدعی است اساس گستره جهانی قدرت آمریکا مربوط به این نیروست. در دهه ۱۹۷۰، اف-۱۴ جنگنده‌ای بود که برای حفاظت از ناوهای هواپیمابر ساخته شده بود و سیستم‌هایش منطبق با سیستم‌های دریایی بودند. در مقابل اف-۱۵ بر اساس نیاز حفاظت هوایی سرزمینی ساخته شده بود. علاوه بر آن قیمت هر اف-۱۴، حدود چهار برابر گران‌تر از اف-۱۵ می‌شد. رژیم پهلوی به‌دلیل اشکالاتی که داشت، با خرید اف-۱۴ این برنامه را نجات داده و نیروی دریایی آمریکا را تقویت کرد.

سفارش اف-۱۴ها در وضعیتی انجام شد که ایران به‌طور طبیعی همچون دیگر متحدان آمریکا باید به جنگنده کارآمدتر و ارزان‌تر اف-۱۵ مسلح می‌شد.

۱-۳. چک‌کش جنگ‌های نیابتی و نیابتی‌ها

شاه به‌عنوان چک‌کش برنامه‌های نیابتی آمریکا به شمار می‌رفت. او مبالغ کلانی را صرف پیشبرد برنامه‌های نظامی مطابق دستور کارهای غرب در منطقه و جهان کرد. علاوه بر برنامه‌های منطقه‌ای، رژیم شاه تسلیحاتی را نیز برای ویتنام جنوبی به‌عنوان متحد آمریکا ارسال کرده بود.

پرداخت هزینه بخشی از برنامه‌های منطقه‌ای و جهانی آمریکا موضوع بسیار مهمی است، زیرا بدون آنکه برای ایران اهمیتی داشته باشد، پای تهران را به مخاصمات باز کرده و برایش دشمن‌تراشی می‌کرد.

۲. نظامی-امنیتی

آمریکا علاوه بر بهره‌های اقتصادی از رژیم شاه، از ایران به‌عنوان بخشی از منظومه امنیتی خود استفاده می‌کرد.

۲-۱. جنگ و مهار نیابتی

ایران به همراه ترکیه و پاکستان خود با شوروی مشکلاتی داشتند؛ اما هم‌زمان نیز آمریکا به خدمت گرفته شدند تا در صورت بروز درگیری، به‌جای آمریکا آن‌ها با روس‌ها درگیر شوند.

استفاده نیابتی آمریکا از ایران باعث می‌شد تا واشنگتن از پرداخت هزینه‌های مالی و جانی مقابله با دشمنش معاف شده و آن‌ها بر گردن ایران بیفتند.

۲-۲. ارتش وابسته سودآور

ارتش‌ها نیازمند صرف هزینه‌اند، اما ارتش ایران برخلاف ارتش ملی آمریکا یا حتی ارتش‌های متحد این کشور، ارتشی بود که به‌عنوان ضلعی از قدرت آمریکا عمل می‌کرد و بدون آنکه هزینه‌ای روی دست واشنگتن بگذارد، برایش سودآور بود. این اتفاق در حالی رخ می‌داد که آمریکا مجبور بود برای تجهیز ارتش متحدانش برای مقابله نیابتی با بلوک شرق، میلیاردها دلار هزینه کند.

نمونه‌هایی از آن امروزه نیز وجود دارند. اوکراین و رژیم صهیونیستی نمونه‌ای از ارتش‌های وابسته به آمریکایند که واشنگتن تاکنون و در مجموع نزدیک به نیم تریلیون دلار برای تجهیز و سرپا ماندن آن‌ها هزینه کرده است.

در مقابل ارتش‌هایی مانند عربستان سعودی در جنگ‌هایی که به نیابت از آمریکا شرکت کرده‌اند، نه‌تنها هزینه‌ای روی دست واشنگتن نگذاشته، بلکه ده‌ها میلیارد دلار سود به این کشور رسانده‌اند.

۲-۳. ایستگاه جاسوسی سخت‌افزاری و نرم‌افزاری

آمریکا از متحدان خود در مناطق جهان، به‌عنوان ایستگاه جاسوسی سخت‌افزاری و نرم‌افزاری استفاده می‌کند. در حوزه سخت‌افزاری، آمریکایی‌ها در رژیم شاه ایستگاه‌های راداری و شنود گران‌قیمت و پیچیده‌ای در مرزهای شوروی ایجاد کرده و هم‌زمان هواگردهای جاسوسی را نیز در مرزها به پرواز درمی‌آوردند.

به لحاظ نرم‌افزاری ایران از نظر تأمین نیروی انسانی برای جاسوسی از رقبا و حتی متحدان آمریکا به کار می‌رفت.

آمریکا از طریق ایران دسترسی راداری و الکترونیکی قابل توجهی به عمق شوروی در شمال دریای خزر و آسیای میانه داشت.

۳. سیاسی

اهمیت سیاسی ایران برای آمریکا کمتر از اهمیت اقتصادی و نظامی‌اش نبود.

۳-۱. مهار منطقه

از نظر سیاسی ایران در کنار ترکیه و رژیم صهیونیستی امکان کنترل سه جهان عمدتاً بر هم منطبق آن زمان یعنی جهان عرب، جهان اسلام و اصلی‌ترین متحدان فرا بلوکی شوروی را ایجاد می‌کرد.

دکترین پیرامونی رژیم صهیونیستی برای همکاری و ائتلاف با کشورهای غیرعرب منطقه، با طرح آمریکا هم‌راستا بود.

۳-۲. نمایش انزوای منطقه‌ای شوروی

درحالی که اطراف آمریکا تقریباً کشور مؤثری در ضدیت با آن وجود نداشت، حضور کشورهایی طرف‌دار آمریکا در اطراف شوروی می‌توانست نشانه‌ای از انزوای مسکو تلقی شود. اگر شوروی در اروپا مرز مشترکی با رقبا و دشمنان خود نداشت، در جنوب با ایران و ترکیه هم مرز بود.

۳-۳. تحقیر تمدن‌ها و ملل

تسلط آمریکا بر ایران به‌عنوان تمدنی قدیمی و کشوری پهناور، تحقیری بزرگ برای تمدن‌ها و کشورهای بزرگ دیگر هم به‌حساب می‌آمد. در شرایطی که ایران زیر یوغ آمریکا بود، احتمال کمی داشت که دولتی کوچک‌تر به فکر مقاومت در برابر واشنگتن بیفتد.

۴. استراتژیک

ارزش استراتژیک ایران پهلوی برای آمریکا تکرارنشدنی است.

۴-۱. بارانداز جهانی

در دوره پهلوی شاید آمریکایی‌ها هیچ نقطه‌ای را به ارزشمندی ایران تحت تسلط خود نداشتند. این تسلط برای آمریکایی‌ها ارزشی استراتژیک داشت. ایران یک بارانداز نظامی-اطلاعاتی برای این کشور بود.

ارتش ایران به‌میزان زیادی مسلح بود تا مأموریت‌های آمریکا را علیه شوروی و دیگر رقبا به انجام برساند، همچنین تهران یک انبار تسلیحاتی بزرگ برای بازیابی در زمان گرفتاری‌ها بود. به عبارتی اگر یکی از متحدان آمریکا در جهان دچار مشکل می‌شد، واشنگتن با دستور به تهران، از منابع ارتش آن برای تسلیح متحد گرفتار خود استفاده می‌کرد.

۴-۲. دسترسی جغرافیایی

ایران از یک‌سو در غرب آسیا حضور در داشت و از جهت‌های دیگر علاوه بر اشراف بر خلیج‌فارس، به آسیای میانه و شبه‌قاره هند نیز دسترسی داشت.

در شرایطی که افغانستان در سلطه حکومت طرف‌دار شوروی قرار داشت، ایران تنها متحد آمریکا به‌حساب می‌آمد که دارای مرز مشترک با آسیای میانه بود.

زیان‌های فراموش‌نشدنی ازدست‌رفتن

با ازدست‌رفتن ایران امکانات آمریکا ازدست‌رفت و جای مزیت‌ها را زیان‌ها گرفتند. ایران ازاین‌پس نه‌تنها ژاندارم آمریکا در خلیج‌فارس نبود، بلکه تسلط این کشور بر کشورهای عربی حاشیه جنوبی خلیج‌فارس را نیز به خطر می‌انداخت.

انقلاب ایران می‌توانست بیرون مرزها را تحت‌تأثیر قرار داده یا نیروی تولیدی آن، از داخل ارکان نفوذ آمریکا را مورد ضربه قرار دهد.

با ازدست‌رفتن ایران، ارتباط مستقیم و سنگین آمریکا به آسیای میانه از دست رفت و در غرب آسیا نیز نفوذش با چالش مواجه شد. واشنگتن برای پوشش این نیازها، آن هم در دوره‌ای که شوروی فرو پاشیده بود، مجبور شد برای ادامه‌یافتن هژمونی‌اش افغانستان و عراق را در نخستین سال‌های قرن بیست‌ویکم اشغال کند.

در فقدان شاه، این ارتش آمریکا بود که باید هزینه می‌کرد، می‌جنگید و کشته می‌داد.

۴ روایت کمتر شنیده شده از مداخلهٔ آمریکا علیه دموکراسی‌های پسااستعماری

یانکی‌ها و کودتاچی‌ها

حانیه قاسمیان
خبرنگار گروه جهان‌شهر

استعمار در قرن ۲۱ علیه حافظه و تاریخ ملت‌های تحت سلطه نیز برخاسته است. دستور این است که حافظه ملت‌هایی که قرن‌های استعمار کلاسیک را تجربه کردند و چکمه‌پوش‌های سفیدپوست غربی را در کوچه‌ها و محله‌هایشان دیده‌اند پر از خاطره است. خاطراتی از وحشی‌گری و غارت منابع در دوره استعمار کلاسیک. ملت‌هایی که در جریان مبارزات برای استقلال‌شان، هرگاه که این استقلال‌خواهی به ذائقه آمریکا خوش نیامد، با اسم مبارزه با افراطی‌گرایی و کمونیسم و هزار برچسب دیگر با کودتا و مداخله آمریکایی سرکوب شد. حالا استعمار با هزاران ابزار برای روایت‌سازی علیه این حافظه تاریخی برخاسته. قرار است مردم ۳۰ کشوری که ایالات متحده در انتخابات‌ها و فرایندهای دموکراتیک کشورشان مداخله کرده این مداخله را فراموش کنند. قرار است روایت هالیوودی و نتفلیکسی از تاریخ مبارزات قرن اخیر را باور کنند که در آن مردم آزادی‌خواه و استقلال‌طلب کشورهای تحت سلطه همیشه در آن متهم‌اند و انگشت اتهام همیشه سمت کمونیست‌هاست(!) مأموریت ما در این لحظه تاریخی بیرون زدن از گردونه مسخ‌کننده فراموشی آمریکایی است. اینکه یادمان نرود در تمام دنیا، آمریکا هر وقت، خواست مردم کشوری را مقابل منافع خود دید با وحشیانه‌ترین اقدامات سمت منافع خود ایستاد.

داستان الجزایر؛ همدستی با کودتاچی

الجزایر در دهه نود میلادی، پس از دهه‌ها تحت سلطه استعمار فرانسه، تلاش می‌کرد به‌سوی یک تحول سیاسی حرکت کند. این کشور در نخستین تجربه دموکراتیک خود با انتخاباتی مواجه شد که می‌توانست نقطه عطفی باشد، اما به‌جای آن، خشونت و بازگشت به حکومت استبدادی به همراه داشت. در سال ۱۹۹۱، الجزایر اولین انتخابات چندحزبی خود را برگزار کرد. پس از سال‌ها سلطه یک حزبی توسط جبهه آزادی‌بخش ملی، دولت ناچار شد به اعتراضات مردمی و بحران اقتصادی پاسخ دهد و نظام سیاسی را باز کند. در میان نیروهای سیاسی نوظهور، حزب جبهه نجات اسلامی (FIS) برجسته بود و در آن سال‌ها با اقبال فراوان از سوی جوانان الجزایری مواجه شد. سرانجام در دور اول انتخابات، FIS با کسب ۱۸۸ کرسی از ۲۳۱ کرسی، پیروزی قاطعی به دست آورد.

اما این پیروزی دوام چندانی نداشت. ارتش که از ظهور یک حزب اسلامی و تأثیر آن بر نخبگان سکولار حاکم نگران بود، وارد عمل شد و مانع از ادامه انتخابات شد. در ۱۱ ژانویه ۱۹۹۲، ارتش کودتا کرد، رئیس جمهور شاذلی بن جدید را مجبور به استعفا کرد و نتایج انتخابات را لغو کرد. هزاران نفر از اعضا و حامیان FIS دستگیر شدند، فعالیت‌های سیاسی ممنوع شد و کشور به هرج‌ومرج فرورفت. آنچه در پی آمد، یک جنگ داخلی بی‌رحمانه و دهساله بود که به دهه سیاه معروف شد و بیش از ۲۰۰ هزار نفر را به کام مرگ کشاند و زخم‌های عمیقی بر پیکره ملت بر جای گذاشت.

ارتش ادعا می‌کرد که برای نجات الجزایر از تصاحب اسلامی اقدام کرده است، اما نقش قدرت‌های خارجی، به‌ویژه ایالات متحده، در تقویت این مداخله غیردموکراتیک غیرقابل انکار است. دولت آمریکا که نمی‌خواست شاهد قدرت‌گرفتن یک حزب اسلامی در الجزایر باشد، هراس از تجربه تکرار روی کار آمدن گروهی اسلام‌گرا و به‌خطرافتادن منافع آمریکا، مانند تجربه ایران، باعث شد که آمریکا روی کودتای ارتش الجزایر و لغو انتخابات قمار کند.

به‌جای محکوم‌کردن اقدامات ارتش، ایالات متحده عملاً از آن‌ها حمایت کرد. مقامات آمریکایی روایت ارتش الجزایر را تکرار کردند که کودتا برای جلوگیری از بی‌ثباتی ضروری بوده است. رسانه‌های غربی حزب نجات را به‌عنوان یک گروه رادیکال معرفی کردند که قصد داشت دیکتاتوری دینی را تحمیل کند، باوجوداینکه این حزب به حکمرانی دموکراتیک متعهد بود. این تصویرسازی، سرکوب شدید ارتش را توجیه کرد و صدای درخواست‌های بین‌المللی برای بازگرداندن روند دموکراتیک را خاموش کرد.

در پشت‌صحنه، ایالات متحده حمایت‌های غیرمستقیمی از رژیم نظامی الجزایر انجام داد، از جمله اشتراک اطلاعات و همکاری در زمینه مبارزه با اسلام‌گرایان و سرکوب. با شدت‌گرفتن جنگ داخلی، واشنگتن روابط خود با ارتش الجزایر را با ادعای مبارزه با تروریسم توجیه کرد. در همین حال، رژیم الجزایر از تهدید افراط‌گرایی اسلامی برای تقویت قدرت خود و خاموش‌کردن مخالفان استفاده کرد. این همسویی منافع به نفع ایالات متحده بود و تضمین کرد که الجزایر به‌عنوان یک متحد پایدار در منطقه باقی بماند. اما برای مردم الجزایر، هزینه این همسویی بسیار سنگین بود.

برای ایالات متحده، داستان الجزایر تنها یک نمونه دیگر از قربانی‌کردن دموکراسی برای منافع استراتژیک بود؛ الگویی که در دوران جنگ سرد و پس از آن بارها تکرار شده است.

داستان ویتنام، به بهانه سرکوب کمونیسم

در پس روایت دخالت ایالات متحده در ویتنام، داستان تلخی از دموکراسی سرکوب‌شده، جاه‌طلبی‌های نواستعماری و پیامدهای فاجعه‌بار مداخله‌گری‌های امپریالیستی نهفته است.

ریشه‌های دخالت ایالات متحده در ویتنام به توافق‌نامه ژنو در سال ۱۹۵۴ بازمی‌گردد که هدف آن پایان‌دادن به جنگ اول هندوچین بین فرانسه و نیروهای ملی‌گرای تحت رهبری هوشی مین بود. این توافق‌نامه خواستار تقسیم موقت ویتنام در خط ۱۷ درجه عرض جغرافیایی و برگزاری انتخاباتی ملی در سال ۱۹۵۶ برای اتحاد کشور بود. هوشی مین، رهبر جمهوری دموکراتیک ویتنام در شمال، به‌دلیل محبوبیتش به‌عنوان یک قهرمان ملی‌گرا و ضد استعمار، به‌احتمال زیاد پیروز این انتخابات می‌شد.

با این حال، ایالات متحده برنامه‌های دیگری داشت. واشنگتن که نگران گسترش کمونیسم بود، از پیروزی هوشی مین در یک ویتنام متحد هراس داشت، چراکه معتقد بود این امر نفوذ اتحاد جماهیر شوروی و چین در آسیای جنوب شرقی را تقویت می‌کند. برای جلوگیری از این نتیجه، آمریکا از نگودین دیم، سیاست‌مداری شدیداً ضد کمونیست، حمایت کرد و او را به‌عنوان رهبر ویتنام جنوبی منصوب نمود. تحت هدایت آمریکا، دیم از برگزاری انتخابات وعده‌داده‌شده سر باز زد و ادعا کرد که این انتخابات توسط کمونیست‌ها دست‌کاری خواهد شد. این تصمیم که بر اساس منافع آمریکا اتخاذ شد، عملاً امکان اتحاد مسالمت‌آمیز را از بین برد و زمینه را برای دهه‌ها جنگ فراهم کرد.

باوجود شواهد فزاینده از نارضایتی عمومی نسبت به رژیم دیم و فساد و سرکوب بالا در رژیم او، ایالات متحده همچنان از او حمایت می‌کرد و او را مانعی در برابر کمونیسم می‌دانست. بین سال‌های ۱۹۵۵ و ۱۹۶۳، ایالات متحده میلیاردها دلار کمک و تجهیزات نظامی به دیم ارائه داد و عملاً دیکتاتوری او را تضمین کرد.

تا اوایل دهه ۱۹۶۰، مخالفت با رژیم دیم به جبهه آزادی‌بخش ملی معروف به ویت‌کنگ تبدیل شد. این جبهه که از شمال حمایت می‌شد، جنگی چریکی علیه دولت ویتنام جنوبی به راه انداخت و مبارزه خود را به‌عنوان نبردی برای آزادی ملی مطرح کرد. به‌جای پرداختن به ریشه‌های این بحران - حاکمیت سرکوبگرانه دیم و انکار انتخابات- ایالات متحده دخالت نظامی خود را تشدید کرد و هزاران سرباز اعزام نمود و کمپین‌های گسترده بمباران به راه انداخت.

در سال ۱۹۶۳، هنگامی که رژیم دیم حتی برای برنامه‌ریزان آمریکایی نیز غیرقابل تحمل شد، واشنگتن بر کودتایی مهر تأیید زد که به ترور او انجامید. اما این تغییر نیز چیزی از ماهیت جنگ نکاست. ایالات متحده همچنان یک سلسله رهبران فاسد و ناکارآمد را در ویتنام جنوبی منصوب و حمایت کرد که مشروعیت دولتی را که ادعا می‌کرد از آن دفاع می‌کند، بیش از پیش تضعیف نمود.

برای مردم ویتنام، این جنگ صرفاً میدان نبردی در دوران جنگ سرد نبود، بلکه ادامه مبارزه طولانی آن‌ها برای حق تعیین سرنوشت به شمار می‌رفت.

خروج ایالات متحده در سال ۱۹۷۳ و سقوط سایگون در سال ۱۹۷۵ به معنای پایان دخالت مستقیم آمریکا بود، اما زخم‌های جنگ همچنان در چشم‌انداز و حافظه ویتنام باقی مانده است. میلیون‌ها نفر از مردم ویتنام جان باختند و زیرساخت‌های کشور ویران شد. میراث جنگ همچنان در قالب مواد منفجره منفجرنشده، آلودگی عامل نارنجی و آوارگی میلیون‌ها نفر احساس می‌شود.

داستان کنگو، اعدام مرد ملی‌گرا

در سال ۱۹۶۰، کنگو از بلژیک استقلال یافت؛ استقلالی که پایانی بر قرن‌ها استعمار و سرکوب برای مردم این کشور بود. با استقلال کنگو، این کشور فوراً با بحرانی سیاسی مواجه شد که در آن جناح‌های مختلف برای کسب قدرت رقابت می‌کردند. در این میان، پاتریس لومومبا، یک پستچی سابق و رهبر جنبش ملی‌گرای «جنبش ملی کنگو»، به‌عنوان نخست‌وزیر دولت تازه استقلال‌یافته انتخاب شد. او رهبری کاریزماتیک و رادیکال بود که رؤیای کنگویی آزاد از استعمار و استثمار خارجی را در سر می‌پروراند. لومومبا با شعار متحد کردن گروه‌های قومی مختلف کشور، بازیابی کنترل بر منابع طبیعی، و حرکت به‌سوی استقلال اقتصادی و سیاسی وارد صحنه انتخاباتی شد.

اما دیدگاه لومومبا برای کنگویی مستقل، به‌سرعت با منافع غرب، به‌ویژه ایالات متحده و بلژیک، تضاد پیدا کرد. منابع غنی کنگو، از جمله مس، الماس و اورانیوم، اهمیت استراتژیک بالایی برای غرب داشتند و شعارهای لومومبا درباره استقلال اقتصادی تهدیدی جدی برای انحصار غرب بر این منابع محسوب می‌شد. سخنان او که با موج گسترده استعمارزدایی در آفریقا همخوانی داشت، او را به نماد خودمختاری آفریقا تبدیل کرد. اما آرمان‌های ملی‌گرایانه او در دوران جنگ سرد بهانه‌ای شد تا غرب او را به کمونیسم متهم کند.

از همان لحظه‌ای که لومومبا به قدرت رسید، دولت او با مخالفت‌های شدید بلژیک و ایالات متحده روبه‌رو شد. بلژیک که پس از استقلال همچنان نفوذ زیادی در کنگو داشت، به‌سرعت تلاش کرد تا لومومبا را تضعیف کند. اما ایالات متحده، تحت رهبری دولت آیزنهاور، رویکردی بسیار تهاجمی‌تر در پیش گرفت تا مانع موفقیت لومومبا شود. سیا، با همکاری سرویس‌های اطلاعاتی بلژیک، نقشی کلیدی در طراحی و اجرای سرنگونی لومومبا داشت. بهانه مداخله ایالات متحده این بود که آرمان‌های ملی‌گرایانه لومومبا و ارتباطات در حال رشد او با اتحاد جماهیر شوروی باعث گسترش نفوذ کمونیسم در آفریقا شود. در این دوران حساس جنگ سرد، مدیر سیا، آلن دالاس، و همکارانش لومومبا را تهدیدی جدی می‌دانستند، هرچند او هیچ ارتباط رسمی با شوروی نداشت.

در سپتامبر ۱۹۶۰، تنها چند ماه پس از به‌قدرت‌رسیدن، لومومبا توسط کودتایی نظامی به رهبری ژوزف موبوتو سرنگون شد. این کودتا که با حمایت سیا و مقامات بلژیکی انجام شد، به موبوتو امکان داد تا قدرت را به دست بگیرد. لومومبا دستگیر و به طرز وحشیانه‌ای شکنجه شد و در نهایت به نیروهای کاتانگا تحویل داده شد. در ژانویه ۱۹۶۱، او در کاتانگا اعدام شد.

ترور لومومبا نتیجه مستقیم دخالت غرب و تلاشی حساب‌شده برای جایگزینی یک رهبر ملی‌گرا با دیکتاتوری بود که منافع امپریالیستی را تأمین کند. ژوزف موبوتو که به‌عنوان دست‌نشانده ایالات متحده و بلژیک به قدرت رسید، به یکی از فاسدترین دیکتاتورهای تاریخ آفریقا تبدیل شد. او بیش از سه دهه بر کنگو حکومت کرد، درحالی که منابع کشور را غارت و هرگونه مخالفتی را سرکوب می‌کرد.

داستان اندونزی، خیانت به غیرمتعهدها

در مرکز دخالت ایالات متحده در اندونزی در اواسط دهه ۱۹۶۰، کودتای مورد حمایت آمریکا قرار داشت که به سرنگونی رئیس جمهور سوکارنو، بنیان‌گذار اندونزی پس از استعمار، منجر شد. سوکارنو که با رهبری خود استقلال اندونزی را از استعمار هلند به دست آورده و در دوران جنگ سرد مسیری غیرمتعهدانه را برگزیده بود، به دلیل روابط ادعایی با کمونیست‌ها و موضع بی‌طرفانه‌اش در تقابل ایدئولوژیک میان شرق و غرب، هدف مداخله ایالات متحده قرار گرفت. این دخالت که توسط آمریکا برنامه‌ریزی شد، جنایتی خونین به همراه داشت که به کشتار بیش از نیم‌میلیون اندونزیایی توسط رژیم نظامی مورد حمایت آمریکا منجر شد.

سوکارنو پس از یک دوره مبارزه ضد استعماری مردم اندونزی علیه استعمار هلند روی کار آمد. رهبری کاریزماتیک سوکارنو، آرمان‌های استقلال و خودمختاری را برای مستعمره‌های سابق نمایندگی می‌کرد و در تلاش بود تا در میان تنوع قومی و فرهنگی اندونزی وحدت ایجاد کند.

در سال‌های نخستین استقلال، سوکارنو تلاش کرد موضعی بی‌طرف در جنگ سرد حفظ کند و از پیوستن به ایالات متحده یا اتحاد جماهیر شوروی خودداری نماید. این بی‌طرفی که بازتابی از تعهد او به حاکمیت اندونزی بود، دیدگاه او را در تقابل با غرب قرار داد. ارتباطات فزاینده اندونزی با حزب کمونیست اندونزی که از حمایت شوروی برخوردار بود، باعث شد سوکارنو به هدف اصلی ایالات متحده تبدیل شود.

ایالات متحده که از گسترش کمونیسم در جنوب شرقی آسیا به‌شدت نگران بود، حزب کمونیست اندونزی را به‌عنوان کاتالیزوری برای رشد کمونیسم در منطقه تلقی می‌کرد. در شب ۳۰ سپتامبر ۱۹۶۵، گروهی از افسران جوان نظامی تلاش به کودتا کردند و مدعی شدند قصد دارند رئیس جمهور را از تهدید ژنرال‌های راست‌گرا نجات دهند. این کودتا به‌سرعت سرکوب شد، اما فرصتی را برای ژنرال سوهارتو، فرمانده ارتش، فراهم آورد تا قدرت را به دست گیرد.

دولت ایالات متحده، در دوره ریاست جمهوری لیندون بی. جانسون، این کودتا را فرصتی برای کنارزدن سوکارنو و حذف گرایش‌های ضد استعماری او دید. واشنگتن واکنشی سریع و کشنده نشان داد. آمریکا اطلاعات حیاتی، فهرست مظنونان به کمونیسم و حمایت‌های لجستیکی لازم برای پاک‌سازی را در اختیار ارتش اندونزی قرار داد.

پاک‌سازی پس از کودتا بی‌رحمانه و گسترده بود. ارتش اندونزی، با همکاری گروه‌های شبه‌نظامی و نیروهای اسلامی، یک کمپین ملی از خشونت را آغاز کرد. قربانیان فقط محدود به اعضای حزب چپ اندونزی نبودند؛ کارگران، روشنفکران، دهقانان و هر کسی که به چپ‌گرایی مظنون بود نیز هدف قرار گرفتند.

پس از به دست‌گرفتن قدرت، سوهارتو یک دیکتاتوری نظامی تأسیس کرد که بیش از سه دهه دوام داشت. او اندونزی را به یکی از دولت‌های متجاوز و سرکوبگر تبدیل کرد و کشور را با منافع غرب هماهنگ ساخت.